«لاله طور» و «ارمغان حجاز»

رزمجو، حسین

اگر چه مرد بمیرد به گردش مه و سال‏ نمرده است و نمیرد محمد اقبال

حیات صورتش ار طی شده است،طی نشود حیات سیرتش،ار طی شود هزاران سال(1)

(صادق سرمد) در قلمرو بی‏کران مفاهیم موجود در آثار منظوم‏ علامه محمد اقبال لاهوری-این شاعر عارف و خداجوی معنی آشنا-افزون بر آرمانهای والا و دستورالعملهای ارزندهء مایه گرفته از معارف اسلامی‏ و اندرزهای حکیمانه،آنچه موجب جلب فضیلت‏ خواهان هنر دوست می‏شود،لطافت احساس و رقت عواطفی است که به زبانی شیرین،شاعرانه و آکنده از تشبیهات و استعارات بدیع و رمز و رازهایی پرمعنی بیان شده است.رمز و رازهایی که‏ فهمشان جز برای صاحبدلان درد آگاه میسر نیست‏ زیرا:

«زبان عشق‏بازان را به جز عاشق نمی‏داند که آن هم گوش مخصوص و زبان دیگری دارد»

این نکته را با سیری در آثار غنایی اقبال مانند: «پیام مشرق»و«زبور عجم»که به صورت غزلیاتی‏ نغز و پرشور سروده شده-به ویژه از«لالهء طور»که‏ مجموعه‏ای است شامل 163 دو بیتی و رباعی-به‏ خوبی می‏توان استنباط کرد.

درونمایهء اصلی شعر اقبال در«لالهء طور»عشق‏ سوزانی است که شاعر به حقیقت عالم یا سرچشمه‏ جلال و جمال هستی(خداوند)ابراز می‏کند.

به نظر مرحوم اقبال خداوند در همهء عناصر سازندهء کاینات متجلی است:

یار بی‏پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار(2)

و یا به گفتهء لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی:

جلوه‏گاه رخ او دیدهء من تنها نیست‏ ماه و خورشید همین آینه می‏گردانند(3)

اقبال این مضمون لطیف را که برگرفته از کلام‏ الهی در قرآن مجید است

«لله المشرق و المغرب‏ فایما تولوا فثم وجه الله»

(4)با تعبیرهایی زیبا که‏ نمونه‏ای از آن نقل می‏شود،در«لالهء طور» گنجانیده است.

فروغ او به بزم باغ و راغ است‏ گل از صهبای او روشن دماغ است

شب کس در جهان تاریک نگذاشت‏ که در هر دل ز داغ او چراغ است(5)

همچنین ضمن آنکه در ابیاتی چون دو بیتی زیر با منطقی متین و خردپسند،به اثبات وجود خداوند لایزال لامکان می‏پردازد:

به حرف اندر نگیری لامکان را درون خود نگر،این نکته پیداست

به تن،جان آنچنان دارد نشیمن‏ که نتوان گفت:اینجا نیست،آنجاست(6)

در عین حال،توصیه می‏کند که انسان باید با دیدهء دل به مظاهر خلقت بنگرد،ژرف بیندیشد تا نشانهء سرمنزل دوست برایش آشکار شود و به‏ راهنمایی خرد هوشیار و دل بیدار به او دست یابد:

چو نرگس این چنین نادیده مگذر چو بو در غنچهء پیچیده مگذر

تو را حق دیدهء روشنتری داد خرد بیدار و دل خوابیده مگذر(7)

\*

زمین را رازدان آسمان گیر مکان شرح رمز لامکان گیر

پر هر ذره سوی منزل دوست‏ نشان راه از ریگ روان گیر(8)

در«لالهء طور»عشق حقیقی-که به اعتقاد عارفان‏ روشن ضمیر پرتوی است از حسن خداوندی که‏ «جمیل است و یحب الجمال»(9)-ابتدا در وجود آدم،که اشرف مخلوقات و جانشین پروردگار بر کرهء خاک و پذیرندهء بار امانت می‏باشد(10)تجلی پیدا می‏کند،زیرا به نظر اقبال:

نوای عشق را ساز است آدم‏ گشاید راز و خود راز است آدم

جهان او آفرید،این خوبتر ساخت‏ مگر با ایزد انباز است آدم(11)

و همین آدم یا راز ناگشوده و«موجود ناشناخته»(12)است که پایگاهش برتر از ملایک‏ است و مسجود آنان می‏شود و اگر به کمال رسد به‏ مقامی دست می‏یابد که به گفتهء شاعر عارفان:

زمین خاک در میخانهء اوست‏ فلک یک گردش پیمانهء اوست

حدیث سوز و ساز او دراز است‏ جهان دیباچهء افسانهء اوست(13)

حتی سزاوار چنین خطابی می‏شود:

ضمیر کان فکان غیر از تو کس نیست‏ نشان بی‏نشان غیر از تو کس نیست

قدم بی‏باکتر نه در ره زیست‏ به پهنای جهان غیر از تو کس نیست(14)

و پس از آدم،عشق در وجود همهء کاینات:در آسمان،زمین،دریا،جنگل،کوهستان،صحرا، خورشید و ماه و ستارگان،در تبسم یک گل،در قطرهء شبنم،در نسیم سبکبال،در حدیث شمع و پروانه،در مغازلهء بلبل و گل،در نغمهء همهء مرغان‏ چمن،در ذره،در کهکشان و دیگر موجودات‏ تجلی پیدا می‏کند.

اقبال این مضمون عرفانی را در«لالهء طور»ضمن‏ چنین سروده‏هایی نغز و جاذب بیان داشته است:

به برگ لاله رنگ‏آمیزی عشق‏ به جان ما بلا انگیزی عشق

اگر این خاکدان را واشکافی‏ درونش بنگری خونریزی عشق(15)

عاطفهء غم که از فرآورده‏های عشق است و یا به‏ تعبیر خواجه شیراز حافظ تنها هنر عشق،چنان که‏ فرموده است:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟ گفتم:ای خواجهء عاقل هنری بهتر از این(16)

و از سویی لازمهء کار عاشقی،اندوه بار فراق و هجران معشوق است.این عاطفه در همهء اشعار غنایی اقبال به ویژه در ابیاتی نظیر آنچه در اینجا از «لالهء طور»نقل شده است،احساس می‏شود:

سحر می‏گفت بلبل،باغبان را در اینجا جز نهال غم نگیرد

به پیری می‏رسد خار بیابان‏ ولی گل چون جوان گردد بمیرد(17)

\*

ز مرغان چمن ناآشنایم‏ به شاخ آشیان،تنها سرایم

اگر نازکدلی از من کران گیر که خونم می‏تراود از نوایم(18)

\*

مرا روزی گل افسرده‏ای گفت‏ نمود ما چو پرواز شرار است

دلم بر محنت نقش آفرین سوخت‏ که نقش کلک او ناپایدار است(19)

\*

کسی کو درد پنهانی ندارد تنی دارد،ولی جانی ندارد

اگر جانی هوس داری طلب کن‏ تب و تابی که پایانی ندارد(20)

اندوه اقبال که آثارش را غمرنگ ساخته است، چونان غم قاطبهء ابناء زمانه و دنیاداران بی‏بصر از خدا بی‏خبر،غم نان نیست،بلکه غم جان است و از نوع آنچه بزرگانی چون خواجه شیراز حافظ را متأثر ساخته که در غزل معروف خود با مطلع:

«فاش می‏گویم و از گفتهء خود دلشادم‏ بندهء عشقم و از هر دو جهان آزادم»

فرموده است:

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق‏ که در این دامگه حادثه چون افتادم

من مَلک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تا شدم حلقه به گوش در میخانهء عشق‏ هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم»(21)

این اندوه،حاصل رنج دوری از معشوق ازلی‏ و شکایت از«جدایی نیستان»(22)وجود و رانده شدن‏ از«باغ ملکوت»(23)و افتادن به خراب آباد دنیای‏ مادی است که آن را ضمن چنین ترانه‏هایی دلکش‏ اظهار داشته است:

«به پهنای ازل پرمی‏گشودم‏ ز بند آب و گل بیگانه بودم

به چشم تو بهای من بلند است‏ که آوردی به بازار وجودم»(24)

به نظر علامه اقبال رهایی از این غم و راهیابی‏ مجدد به قرقگاه حریم یار جز از طریق ترک علایق‏ مادی،خویشتن‏شناسی و دستیابی به همتی بلند و طبعی که بتواند آدمی را اوج دهد و از سر عالم‏ بگذراند،میسر نیست و مالا در این ارتباط است‏ که می‏بینیم به رهروان وادی کمال چنین توصیه‏هایی‏ دارد:

برون از ورطهء بود و عدم شو فزونتر زین جهان کیف و کم شو

خودی تعمیر کن در پیکر خویش‏ چو ابراهیم،معمار حرم شو(25)

یا:

اگر آگاهی از کیف و کم خویش‏ یمی تعمیر کن از شبنم خویش

دلا در یوزهء مهتاب تا کی‏ شب خود را برافروز از دم خویش(26)

علامه اقبال،همان گونه که در جای جای دیوان‏ ارزشمند خود رمز بقا و راز موفقیت انسان را برای‏ دستیابی به کمال و باریابی به بارگاه خداوند،در حرکت دائمی،کوشش مستمر و مبارزه و استقامت‏ می‏داند و همواره سفارش می‏کند:

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست‏ دولتی هست که یا بی‏سر راهی،گاهی(27)

و یا ضمن تمثیلهایی آموزنده مانند آنچه که در زیر ارائه شده است،خوانندگان آثار خود را به سعی‏ و جنبش و کار و کوشش دعوت می‏کند:

ساحل افتاده گفت:گر چه بسی زیستم‏ هیچ نه معلوم شد،آه که من چیستم

موج ز خود رفته‏ای نیز خرامید و گفت‏ هستم اگر می‏روم،گر نروم نیستم(28)

در«لالهء طور»نیز بر اصل حرکت و کوشایی تکیه‏ دارد و او را در این باره،چنین سرودهایی آموزنده و نغز است:

میارا بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است

به دریا غلت و با موجش درآویز حیات جاودان اندر ستیز است(29)

\*

چه پرسی از کجایم،چیستم من‏ به خود پیچیده‏ام تا زیستم من

در این دریا چو موج بی‏قرارم‏ اگر بر خود نپیچم،نیستم من(30)

در توجیه این مبحث،اقبال بر همت بلند و علو طبع انسان که لازمهء رسیدن او به اهداف متعالی‏ است نیز تکیه می‏کند،چه معتقد است که اگر کوشش دائمی با همتی والا همراه شود،آدمی در سایهء این دو خصلت چونان شاهینی می‏شود بلند پرواز که می‏تواند در آسمان کمال اوج گیرد و از مقام‏ ملایک برتر رود و به جایی رسد که جز خدا نبیند.(31)این است نمونه‏ای از آنچه دربارهء همت‏ بلند در«لالهء طور»می‏خوانیم:

قبای زندگانی چاک تا کی؟ چو موران آشیان در خاک تا کی؟

به پرواز آی شاهینی بیاموز تلاش دانه در خاشاک تا کی؟!(32)

زیر بنای اندیشه‏های اقبال در منظومهء«لالهء طور» بر محبت و دوستی استوار است.او چونان همهء عارفان صافی ضمیر،مقام دل و عشق‏ورزی را بر پایگاه مغز و خردمندی و عقل معاد را بر عقل‏ معاش برتری می‏دهد و با این گونه سروده‏ها در بزرگداشت دل-که کانون احساس و عشق و عواطف انسانی است-ما را به شفقت و همدردی با هم فرا می‏خواند:

چه می‏پرسی میان سینه دل چیست؟ خرد چون سوز پیدا کرد،دل شد

دل از ذوق تپش دل بود،لیکن‏ چو یک دم از تپش افتاد،گِل شد(33)

\*

کنشت و مسجد و بتخانه و دیر جز این مشت گلی پیدا نکردی

ز حکم غیر نتوان جز به دل رست‏ تو ای عاقل دلی پیدا نکردی(34)

\*

ز رازی معنی قرآن چه پرسی؟! ضمیر ما به آیاتش دلیل است

خرد آتش فروزد،دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است(35)

از دیگر عواطف انسانی و مقدس اقبال که در دو بیتی‏های موجود در«لالهء طور»منعکس است، بشر دوستی او و برابر دانستن انسانهاست و مآلا دور بودن از تعصبات قومی-ملی و نژادگرایی، بی‏اعتبار شمردن امتیازات طبقاتی بر پایهء خون و رنگ پوست و اصل و نسب است.او-همان گونه‏ که در مقالات دیگر این مجموعه اشاره شده است- بر دلبستگیها و علایق واهی هواداران«شوونیسم»و ملی‏گرایان افراطی خط بطلان می‏کشد و با این گونه‏ پیامها،بنی آدم را که اعضای یک پیکر و از یک‏ گوهرند-به ویژه مسلمانان جهان را-به اتحاد و همراهی با یکدیگر دعوت می‏کند:

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم‏ چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است‏ که ما پروردهء یک نو بهاریم(36)

\*

هنوز از بند آب و گل نرستی‏ تو گویی رومی و افغانیم من

من اول آدم بی‏رنگ و بویم‏ از آن پس هندی و تورانیم من(37)

اقبال در«لالهء طور»ضمن سرودن چنین ترانه‏هایی‏ هشیاری بخش:

تراشیدم صنم بر صورت خویش‏ به شکل خود خدا را نقش بستم

مرا از خود برون رفتن محال است‏ به هر رنگی که هستم خودپرستم(38)

\*

ز من گو صوفیان با صفا را خدا جویان معنی آشنا را

غلام همت آن خود پرستم‏ که با نور خودی بیند خدا را(39)

خودخواهی،خود پرستی یا پرستش غیر خدا را محکوم می‏کند و در عین حال به تفسیر«اسرار خودی»می‏پردازد.در اشعاری که نمونهء آن در زیر ارائه خواهد شد،اعتقادش را دربارهء قدرتمندان‏ آزمندی که به منظور ارضای حس خود خواهیشان، تخم تفرقه و نفاق و خصومت را میان ملتها می‏پراکنند،چنین اظهار می‏دارد که:دست اجل‏ دیر یا زود صاحبان زر و زور و تزویر را از اریکهء قدرتشان فرو می‏کشد و به زباله‏دان تاریخ‏ می‏افکند،اما این ملتهایند که می‏مانند و روزی‏ مستضعفانشان حکمران روی زمین می‏شوند:

سکندر رفت و شمشیر و علم رفت‏ خراج شهر و گنج و کان و یم رفت

امم را از شهان پاینده تردان‏ نمی‏بینی که ایران ماند و جم رفت(40)

دعوت مسلمانان برای کسب استقلال و رها شدن‏ از یوغ استعمار و استثمار فرنگیان،همچنین مبارزه‏ با غربزدگی و خرافات و کهنه‏پرستی،از دیگر ویژگیهای معنوی اشعار موجود در«لالهء طور»است‏ که در نظایر این دو بیتیها به سبک نظم در آمده:

رمیدی از خداوندان آفرنگ‏ ولی بر گور و گنبد سجده پاشی

به لالایی چنان عادت گرفتی‏ ز سنگ راه،مولا می‏تراشی(41)

به گوشم آمد از خاک مزاری‏ که در زیر زمین هم می‏توان زیست

نفس دارد ولیکن جان ندارد کسی کو بر مراد دیگران زیست(42)

به طور کلی در منظومهء«لالهء طور»چهرهء روحانی‏ اقبال به گونهء دانایی آشنا به اسرار و رهبری خردمند نقش شده است که اذعان دارد:

دل من راز دان جسم و جان است‏ نپنداری اجل بر من گران است

چه غم گر یک جهان گم شد ز چشمم‏ هنوز اندر ضمیرم صد جهان است(43)

و معترف است که همه چیز را می‏داند-حتی راز مزاج لاله‏های خودرو و مقام نغمه‏های مرغان چمن‏ را می‏شناسد و زبان به ظاهر خاموش کاینات را می‏فهمد:

مزاج لالهء خودرو شناسم‏ به شاخ اندر،گلان را بو شناسم

از آن دارد مرا مرغ چمن دوست‏ مقام نغمه‏های او شناسم(44)

بنا بر این پایگاه اندیشه و شعر اقبال در مجموعه‏ دو بیتیهای«لالهء طور»تا آن درجه رفیع و والاست که‏ سروده‏های زیر را به حق باید وصف الحال خود او دانست که این چنین از خامهء هنرزایش تراویده و به‏ صورت شعر متجلی شده است:

عجم از نغمه‏های من جوان شد ز سودایم متاع او گران شد

هجومی بوده ره گم کرده در دشت‏ ز آواز در آیم کاروان شد(45)

عجم از نغمه‏ام آتش به جان است‏ صدای من درای کاروان است

حُدی را تیزتر خواهم چو عرفی‏ که ره خوابیده و محمل گران است(46)

ز جان بی‏قرار آتش گشادم‏ دلی در سینه مشرق نهادم

گل او شعله زار از نالهء من‏ چو برق اندر نهاد اوفتادم(47)

شایان ذکر است افزون بر 163 دو بیتی که علامه‏ اقبال در«لالهء طور»سروده و اندیشه عمیق و احساس لطیف خویش را در آنها متجلی ساخته‏ است،در مجموعه غنایی«ارمغان حجاز»نیز در چهار بخش«حضور حق»،«حضور رسالت»، «حضور ملت»و«حضور عالم انسانی»بیشتر موضوعاتی را که در«لالهء طور»اظهار داشته،با تعابیری نو و غیر مکرر به نظم در آورده و بحثهای‏ عارفانه و رمز و رازهای دیگری را که در زیر به‏ مهمترین آنها اشاره می‏شود،ضمن ابیاتی نغز و احساسمند بیان داشته است.در«حضور حق»که‏ شامل 41 دو بیتی است و آغازگر آن(در کلیات‏ اشعار فارسی چاپ آکادمی اقبال)دو بیتی زیبای‏ زیر می‏باشد:

دل ما بیدلان بردند و رفتند مثال شعله افسردند و رفتند

بیا یک لحظه با عامان در آمیز که خاصان باده‏ها خوردند و رفتند(48)

شعری که مضمون آن،تداعی کنندهء این رباعی‏ حکیم عمر خیام نیشابوری است:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون‏ گفتند فسانه‏ای و در خواب شدند(49)

ابتدا ضمن چند دو بیتی به مقام دل و سهمی که‏ قلب آدمی در زندگانی روحانی و پیشرفتهای معنوی‏ او دارد،اشاراتی لطیف شده است.نظیر مضمون‏ این دو بیتی:

چه شور است اینکه در آب و گل افتاد ز یک دل عشق را صد مشکل افتاد

قرار یک نفس بر من حرام است‏ به من رحمی که کارم با دل افتاد(50)

و پس از آن،دربارهء غم،خامی و پختگی فرزند آدم،ارزش ناله‏های نیمه شب بندگان در پیشگاه‏ خداوند،مقام رضا،نماز بی‏حضور و با حضور، دین و وطن،حیات جاویدان،بطحاء یا سر منزل‏ دوست و نکته‏های آموزنده‏ای از این قبیل:

مسلمانی که در بند فرنگ است‏ دلش در دست او آسان نیاید

ز سیمایی که سودم بر در غیر سجود بوذر و سلمان نیاید(51)

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید(52)

مسلمان فاقد است و ژنده‏پوش است‏ ز کارش جبرئیل اندر خروش است

بیا نقش دگر ملت بریزیم‏ که این ملت جهان را بار دوش است(53)

و«حضور رسالت»که با این بیت از معرفت‏ بخاری آغاز شده است:

ادب گاهی است زیرا آسمان از عرش نازکتر نفس گم کرده می‏آید جنید و بایزید اینجا(54)

و نخستین دو بیتی آن همراه با تضمینی است از مطلع قصیدهء معروف منوچهری دامغانی:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل‏ که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل(55)

شامل 119 دو بیتی است با مضامین متنوع،آواز جرس،راه یثرب،گناه عشق و مستی،موج نگاه، داغ سجود،شام صبح،خنده صحرا،امیر کاروان،غم پنهان،تنهایی،جذبهء شعر عراقی و جامی،سوز جدایی،همدردی،جلوهء مستانهء نادان،هوای لامکان،لن ترانی،بیچارگی‏ مسلمانان هند،اسیر فرنگ،رمز موفقیت مسلمان، چراغ گل،خلوت غیر،مرگ،اسرار جان،متاع‏ شیخ،لادینی،حرم و دیر،اصحاب صفه،جبین‏ سایی نزد غیر خداوند،آه سینه،سبوی خانقاهیان، مسلمان واقعی،دل بی‏محبوب،چراغ سینه، معمار دیر،امید و یقین،ستیز با عصر خویش،راز سر به مهر،آیینهء عشق،حیات جاودان.

از نکته‏های جالب توجه در مجموعهء «حضور رسالت»رهنمودهای‏ هشیاری‏بخشی است که اقبال به‏ مسلمانان تحت ستم می‏دهد و انتقادات‏ سازنده‏ای است که از دین به دنیافروشان بی‏بصر از خدا بی‏خبر و متولیان ریاکار دین و عرفان-یا به‏ تعبیر او:ملایان و صوفیان-می‏کند،همچنین‏ مضامینی است دربارهء مبارزه با غربزدگی و فساد مغرب زمین یا افرنگ.ابیات زیر نمونه‏هایی است از این موضوعات:

مسلمان شرمسار از بی‏کلاهی است‏ که دینش مرده،فقرش خانقاهی است

تو دانی در جهان میراث ما چیست؟ گلیمی از قماش پادشاهی است(56)

مسلمان گر چه بی‏خیل و سپاهی است‏ ضمیر او،ضمیر پادشاهی است

اگر او را مقامش باز بخشند جمال او جلال بی‏پناهی است(57)

می از میخانهء مغرب چشیدم‏ به جان من که دردسر خریدم

نشستم با نکویان فرنگی‏ از آن بی‏سوزتر روزی ندیدم(58)

نه با ملا نه با صوفی نشینم‏ تو می‏دانی که من آنم،نه اینم

نویس الله بر لوح دل من‏ که هم خود را،هم او را فاش بینم(59)

دل ملا گرفتار غمی نیست‏ نگاهی هست در چشمش نمی نیست

از آن بگریختم از مکتب او که در ریگ حجازش زمزمی نیست(60)

و مجموعهء«حضور ملت»از«ارمغان حجاز»، با چهار پارهء ذیل که مضمون آن حق طلبی و توصیه‏ به پیروی از حضرت محمد(ص)است،آغاز می‏شود:

به منزل کوش مانند مه نو در این نیلی فرا مردم فزون شو

مقام خویش اگر خواهی در این دیر به حق دل بند و راه مصطفی رو(61)

در این منظومه که نظیر مجموعهء«حضور رسالت» شامل 119 دو بیتی و چهار پاره است،سخن‏ عمدهء علامه اقبال دربارهء انتقاد از راه و روش عالم‏ نمایان متظاهری است که با دام تزویر خود،ساده‏ لوحان را به بند اوهام گرفتار کرده‏اند.او با سرودن‏ چنین اشعاری:

به بند صوفی و ملا اسیری‏ حیات از حکمت قرآن نگیری

به آیاتش تو را کاری جز این نیست‏ که از«یس»او آسان بمیری(62)

ز من بر صوفی و ملا سلامی‏ که پیغام خدا گفتند ما را

ولی تأویلشان در حیرت انداخت‏ خدا و جبرئیل و مصطفی را(63)

مانند خواجه شیراز(حافظ)منتقدی است‏ صریح و شجاع.زیرا لبهء تیغ‏ بران انتقادات سازنده و براهین‏ قاطع این عارف آزاده که هیچ گاه بد نمی‏گوید و میل به ناحق نمی‏نماید و جامهء کس سیه و دلق خود ارزق نمی‏کند و خودبینی و خودرأیی را از مظاهر کفر و جرمی بزرگ و نابخشودنی می‏داند و اعتقاد دارد که:

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست‏ کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی

بیشتر متوجه ریاکارانی است که دین و حریت را پایمال فزون‏طلبی‏ها،عوام‏فریبی‏ها و مصلحت‏اندیشی‏های ضد مردمی خویش می‏کنند و قرآن و مقدسات را دام تزویر و وسیله تحمیق‏ عوام الناس قرار می‏دهند.

این است که در بسیاری موارد،او را می‏نگریم که‏ از سر درد و به انگیزهء احترامی که برای دین و کلام‏ الهی قائل است،فریادهای دادخواهانه را نظیر این‏ ابیات از دل برمی‏آورد و با تازیانهء هشیاری بخش‏ نکوهش،ظاهرسازان سیه باطن را به کجرویشان‏ متوجه می‏کند».(64)

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی‏ دام تزویر منه چون دگران قرآن را(65)

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت‏ حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو(66)

به عبارتی دیگر،پیام و زبان علامه اقبال در مبارزه با ریا و نفاق همنوا با شیخ اجل سعدی، خطاب به کسانی که از قرآن و عبادات ظاهری به‏ عنوان ابزاری برای فریفتن خلق سود می‏جویند، این است که:

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز

اگر جز به حق می‏رود جاده‏ات‏ در آتش فشانند سجاده‏ات(67)

هشدار به مسلمانان در اتخاذ شیوهء«نه شرقی،نه‏ غربی و بل اسلامی»برای رسیدن به استقلال فکری‏ و سیاسی و مآلا تقدیر خویش را به دست خویشتن‏ رقم زدن،از دیگر نکته‏های ارزنده‏ای است که به‏ صورت این گونه دو بیتی‏ها در مجموعهء«حضور ملت»مشاهده می‏شود.

بیا ساقی نقاب از رخ برافکن‏ چکید از چشم من،خون دل من

به آن لحنی که«نی شرقی نه غربی»است‏ نوایی از مقام لاتحف زن(68)

خدا آن ملتی را سروری داد که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملت سر و کاری ندارد که دهقانش برای دیگران کشت(69)

خودی،انا الحق،صوفی و ملا،رومی،پیام‏ فاروق،شعرای عرب،ای فرزند صحرا،تو چه‏ دانی که در این گرد سواری باشد،خلافت و ملوکیت،ترک عثمانی،دختران ملت،عصر حاضر،برهمن،تعلیم،تلاش رزق،نهنگ یا بچهء خویش،عناوینی است از این مجموعه که در تفسیرشان نکته‏هایی دقیق بیان شده است.

«حضور عالم انسانی»،چهارمین یا آخرین بخش‏ از منظومهء«ارمغان حجاز»است که در 64 دو بیتی با عناوین زیر به سلک نظم در آمده است:

تمهید،دل،خودی،جبر و اختیار،موت،بگو ابلیس را،ابلیس خاکی و ابلیس ناری،به یاران‏ طریق.

علامه اقبال با سرودن این دو بیتیهای زیبای‏ مایه‏ور،که به سبک ترانه‏های محلی بابا طاهر همدانی(م بعد از 447 هـ.ق)پیر شوریدهء ادب‏ کهن فارسی به سبک نظم در آمده است،نظیر این‏ دو بیتی که به عنوان نمونه نقل می‏شود:

مسلمانی که داند رمز دین را نساید پیش غیر الله جبین را

اگر گردون به کام او نگردد به کام خود بگرداند زمین را(70)

استادی خود را در سرودن این نوع از شعر فارسی‏ به منصهء ظهور رسانیده و از این رهگذر گنجینه‏ای‏ از ذوق و حکمت و عرفان را بر ذخایر بی‏کران‏ ادبیات فارسی افزوده است.

حسن ختام سخن را دربارهء مجموعه‏های«لالهء طور»و«ارمغان حجاز»با دو بیتی زیر-که علامه‏ اقبال در آنها ضمن توصیفی بدیع،نشانهء مردان خدا را در وقت نزع روان،مشخص ساخته و وصف‏ الحال خود را بیان داشته است-پایان می‏دهیم و برای او که در آخرین دقایق زندگی پربرکتش(در بامداد روز 21 آوریل 1938)مصداقی است از این‏ نشانه،طلب مغفرت و آمرزش می‏کنیم:

سحرها در گریبان شب اوست‏ دو گیتی را فروغ از کوکب اوست

نشان مرد حق دیگر چه گویم‏ چو مرگ آید،تبسم بر لب اوست(71)

چو رخت خویش بربستم از این خاک‏ همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت و از کجا بود(72)

پی نوشت:

(1)-«سرود سرمد»،دکتر عبد الحمید عرفانی،چاپ تهران، 1341 ش،ص 74.

(2)-«دیوان اشعار»هاتف اصفهانی،به تصحیح:وحید دستگردی‏ و مقدمهء عباس اقبال آشتیانی،چاپ سوم،تهران،1332 ش، انتشارات کتابفروشی ادب و مجلهء ارمغان،ص 16.

(3)-«دیوان اشعار»،حافظ شیرازی،خواجه شمس الدین محمد، چاپ تهران،1363 ش،از انتشارات انجمن خوشنویسان،ص‏ 149.

(4)-سورهء مبارکهء بقره/2 آیة 115.

(5 و 6)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،ناشر:پروفسور شهرت‏ بخاری،چاپ لاهور،1990 م/1410 هـ.ق،از انتشارات اقبال‏ آکادمی پاکستان و همکاری بنیاد بین المللی کتاب اسلام آباد،بخش‏ پیام شرق«لالهء طور»،صفحات 228،238.

(7 و 8)-همان،صص 232،233.

(9)-برگرفته از این حدیث نبوی:«ان الله تعالی جمیل یحب‏ الجمال و یحب ان یری اثر معتمه علی عبده»رک؛«الجامع الصغیر فی احادیث البشیر و النذیر»تألیف:جلال الدین عبد الرحمان بن‏ ابی بکر سیوطی،طبع مصر،1321 هـ.ق،ج 1،ص 68.

(10)-اشاره است به آیهء 73 سورهء مبارکه احزاب:

«انا عرضنا الامانه‏ علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفعه منها حملها الانسان...»

(11)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان،ص 209.

(12)-«انسان موجود ناشناخته»نام کتابی است از الکسیس کارل‏ نویسندهء مشهور فرانسوی که توسط دکتر پرویز دبیری به فارسی ترجمه‏ شده و در سال 1339 ش به وسیله کتابفروشی تأیید اصفهان چاپ و منتشر شده است.

(13،14 و 15)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»-همان-صص‏ 209،233.

(16)-«دیوان اشعار حافظ»،همان،ص 313.

(17،18،19 و 20)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان، صص 208،213،220 و 224.

(21)-«دیوان اشعار حافظ شیرازی»،همان،ص 245.

(22)-اشاره است به مضمون بیت اول«مثنوی معنوی»مولانا جلال الدین مولوی:

بشنو از نی چون حکایت می‏کند از جداییها شکایت می‏کند

رک:«مثنوی معنوی»،به سعی و اهتمام و تصحیح:رینولد الین‏ نیکلسون،تهران،1352،انتشارات امیر کبیر،ص 1.

(23)-مأخوذ است از این ابیات منسوب به مولوی:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک‏ دو سه روزی قفسی ساخته‏اند از بدنم

خُنُک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست‏ به هوای سر کویش،پر و بالی بزنم.

(24.25 و 26)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان، صص 231 و 232.

(27 و 28)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان،ص 352، «زبور عجم»،و ص 280«پیام مشرق».

(29 و 30)-همان،صص 219 و 224.

(31)-یادآور این بیت استاد سخن،مصلح الدین سعدی شیرازی‏ است که فرموده:

رسد آدمی به جای که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

رک:«کلیات شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی»،تصحیح: محمد علی فروغی،تهران،1320 ش،انتشارات علمی،ص‏ 562.

(32 تا 39)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان،صص 214، 215،223،232،233،237،239.

(40 تا 47)-همان،صص 229،234،235،236،237.

(48)-همان،«ارمغان حجاز»،ص 771.

(49)-«رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری»،به اهتمام، محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی،تهران،1339 ش،انتشارات‏ کتابفروشی زوار.

(50 تا 60)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان،صص، 773،774،775،777،781،783،791،797،798.

(61،62 و 63)-همان،صص 811 و 816 و 817.

(64)-رک:مقالهء«آزادگی و ظلم‏ستیزی حافظ»نوشتهء:دکتر حسین رزمجو،مجله دانشکدهء ادبیات و علوم انسانی دانشگاه‏ فردوسی مشهد،شمارهء دوم،سال بیست و یکم،صص 200 و 201.

(65 و 66)-«دیوان اشعار حافظ شیرازی»،همان،صص 8 و 316.

(67)-رک:«بوستان سعدی»،تصحیح و توضیح:دکتر غلامحسین یوسفی،چاپ دوم،تهران،1363 ش،انتشارات‏ خوارزمی،ص 143.

(68 تا 72)-«کلیات اشعار فارسی اقبال»،همان،صص 812، 813،837،863 و 865.